

گفتگوی یک زن با خدا

A WOMAN'S CONVERSATIONS WITH GOD

مارجوری هلمز
مهدی افشار



مقدمه

دکارت می گوید: «من هستم، چون می اندیشم.»

و من می گویم: هستم، چون نیایش می کنم.

نزد انسان صاحب اندیشه، نیایش تقریباً اجتناب ناپذیر است، حتی هنگامی که چون ایوب، بر خداوندگار فریاد برمی آورد یا انکارش می کند، باز هم نیایش می کند. خواه آن را طبیعت بدانی یا غریزه یا هر آنچه دوست می داری. انسان برای همیشه به سمت وسویی کشیده شده تا با قدرت رمزآلودی که خالق اوست در تماس باشد.

نیایش می کنیم، نه به امید دفع مضرتی یا کسب منفعتی. نیایش می کنیم چه نیاز داریم با کسی سخن بگوییم؛ بالاخص در نومیدی‌ها، گرفتاری‌ها و آزرده‌گی‌ها.

آن سراینده زبور [حضرت داود] نیز چنین کرد؛ بعد از نبردی خونین یا شاید هم به هنگام شبانی گله‌هایش، لمیده بر دامنه تپه‌یی، نالید از دشمنانش، رنج‌هایش، خطاهایش، غفلت‌هایش، و مویه کرد بر رؤیاهای و آرزوهای برباد رفته‌اش، و طلب کرد از اعماق وجود خویش آرامش و یاری را. گاه فریاد رعدآسای خشم خود را بر خدای خویش سر داد و گاه ستایشش کرد و گرمی‌اش داشت و مکرر در مکرر از شور و شوقش برای یافتن و شناخت خالق خویش سخن گفت.

امروز از آن تپه‌های آرام در سکوت نشسته کم‌تر نشانی‌ست. ما از هر سوی در معرض هجوم رادیو، تلویزیون و کلمات چاپی هستیم. از کودکی به ما واژه‌سازی را می‌آموزند و به نوعی وامی‌دارندمان تا «ارتباطات» را مقدس بشمریم.

زندگی در برابر این همه فشار و تنش، انسان‌ها هرچه بیش‌تر در خود فرو می‌روند. با وجود آن همه کلمه که در پیرامون‌مان حضور دارد و ما را در میان گرفته، همه در زندان تنهایی خویش اسیریم. این زندان، جایی مخفی و بی‌همانند است، جایی که در حصار آن بیم‌ها و هراس‌هاست، جایی است که تنهایی‌اش گزنده و آزاردهنده و تحمل‌ناپذیرست، مگر آنکه خداوندگار را در آنجا بیابیم.

من پرورده و بالیدهٔ کلیسایی با نگرشی سالم، سخت‌گیرانه و سنتی‌ام، جایی که نیایش همگانی بود و همگان به صدایی بلند و غالباً با شور و شوق عبادت یا گاه نیز در خلوت استغاثه می‌کردند تا آوای خویش را به گوش او برسانند. با این حال از همان آغاز نوعی دیگر از نیایش در وجودم خار خار می‌کرد، مرا برمی‌انگیخت و به تحرک وامی‌داشت. آوای آن نیایش حتی در طول سالیانی که موضعی خصمانه در قبال دین برگزیدم - موضعی که نزدیک به کفر و الحاد بود و بسیاری از ما باید تجربه‌اش کنیم - هرگز آرام نگرفت و همچنان جاری بود.

سرانجام منجی‌ام، فطرت‌م بود، و این فطرت بود که مرا از چنگال این به اصطلاح روشن‌اندیشی رهانید. ذهنیت لغزنده و پراشتباه پیدایش تصادفی گیتی (با قوانین گنگ آن و پیچیدگی‌های غیرقابل قبول و اشکال مختلف حیاتش و تنها شگفتی ستایش عقل) خود گواهی بود بر نادرستی آن. از آن پس جست‌وجویی صادقانه برای یافتن خدا و روشن‌گری روحانی را پی گرفتم. در این دوران بود که بسیار خواندم و پاره‌یی از آن‌ها چه سودمند افتاد.

آموختم تا در هر شرایطی و در هر موقعیتی در طلب خیر باشم تا آن شرایط و موقعیت را بهتری و برتری‌بخشم و به نوعی دست‌یابم به

آن منبع رمزآلود قدرت و نشاط، و از این طریق به یکی از دیرینه‌ترین و فراگیرترین حقایق دست یافتیم که لطف الهی حتی قبل از آنکه نازل شود، عطا شده است. اما هرگاه این کتاب‌ها و کتابت‌ها، شیوه و آیین مشخصی را برای نیایش تعیین می‌کرد و توصیه می‌کرد که آن‌گونه نیایش شود تا بهتر به گوش آن نیوشای همیشه شنوا برسد، به خطا کشانیده می‌شدم و آن توصیه‌ها نوعی مقاومت، خودآگاهی و ناآرامی در من برمی‌انگیخت. تردیدی نیست که آن سیر و سلوک‌ها برای کسانی که تمایلات عارفانه دارند یا کسانی که می‌خواهند وقت بگذارند یا وقتش را دارند بسیار ارزشمند است. اما برای من که آدمی متوسط و میان‌مایه و گرفتار و خطاکار هستم و کورمال کورمال حرکت می‌کند باید طریق مستقیم‌تری وجود داشته باشد.

با نیمچه احساسی از گناه متوجه شدم تنها مواردی که به راستی احساس می‌کردم با آنکه در طلبش هستم ارتباط برقرار می‌کنم و از او کمک و شهادت می‌گیرم، زمانی است که به‌طور خودجوش بی‌آنکه اجبار یا آیین خاصی وجود داشته باشد، به‌صورت کلام یا ترانه‌یی گاه حتی به‌صورت حرکاتی چون شنا کردن یا قاب دستمال کشیدن بر زمین از من صادر می‌شود.

در من این احساس پای گرفت که همواره می‌توان با کسی سخن گفت و بزرگی و جلال او را در جریان کارهای روزمره ستود و اگرچه خوب و درست است که به مکانی رسمی برای نیایش برویم، اما پرستیدن و ستایش کردن او در هر کجا و در هر مکان که هستیم کارساز است. محراب‌ها، تنها مخصوص کلیساها نیست. محراب شما می‌تواند پشت میزتان، دستگاهی که با آن کار می‌کنید یا کنار چراغ خوراکی‌پزی‌تان